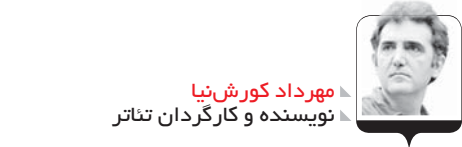


شرق روزنامه

نگاه

برای رفتن جعفر والی

همه چیز فراموش می شود جز داستانی که به نیلوفرها ترنم باران می داد



فروردین سال ۱۳۸۵ بود. نمایش آواز ستاره‌ها را در تئاتر شهر اجرا داشتیم.
اوایل اجراها بود که استاد جعفر والی را در تئاتر شهر دیدم، به سمتشان رفتم و برای دیدن نمایش دعوتشان کردم. اسم نمایش را پرسید و اینکه گروه شما از کجاست؟ و بعد هیجان‌زده گفت پس همشهری هستیم… من اصالتا از روستای ولیان هستم… همیشه هم آنجا هستیم و چند روز بعد با چهره‌ای خرسند و پیروزمندانه که انگار همشهری‌هایش جایی را فتح کرده‌اند، به دیدن نمایش نشست و همان شب به دعوت من به ضیافت خانوادگی منزل پدری آمد؛ آنقدر صمیمی و بی‌پیرایه که گویی سال‌ها با ما زندگی می‌کند. آن شب فرزند من ۳۰ روزه بود… چند شب بعد او من و چندی از دوستان تئاتری را به باشش دعوت کرد. صمیمیت و گرمی حضورش هرروز بیشتر می‌شد… دیگر بچه‌های تئاتر هشتگرد و به‌خصوص من و اطرافیانم جزئی از خانواده‌اش بودیم. دخترم وقتی زبان گشود، به او می‌گفت عمو والی… هر هفته دو یا سه‌بار کنار هم جمع می‌شدیم، باشش محل تمرینات و نمایش‌نامه‌خوانی‌مان بود و گاه‌ها محل ضیافت‌های هنری… از تئاتر می‌گفت، از خاطراتش با ساعدی و تمامی هنرمندانی که امروز مفاخر هنر این کشور محسوب می‌شوند… از اجراهایش و تعصبش به تئاتر ملی و انزجارش از تئاتر کاسبکارانه و تجاری. تمام تئاترها و تمریناتمان را همراهی می‌کرد، برایش مهم نبود کجا و ازسوی چه کسی! برایش آیین تئاتر مهم و مقدس بود، با محبت و سرشار از امید و رشک‌برانگیز. می‌گفت باید در همین باغ تئاتر کار کنیم و همین‌جا اجرا و مخاطبمان را دعوت کنیم. برایش شهرت، پول و بعضی وجهه‌های برساخته و مرسوم، محلی از اعراب نداشت. در هشتگرد یک دوره کلاس بازیگری برگزار کرد. آن‌موقع ۷۵ سالش بود، پراثرزی و صمیمی با هنرجویان جوان و مبتدی، با دستمزدی که کرایه رفت‌وآمدش نبود. در این‌ایام من دو نمایش‌نامه را با تشویق او در باشش نوشتم؛ آقا لایلا و درخت‌ها، نمایش‌نامه را تاپب می‌کردم. اسباب‌بندپاری را می‌آورد و در سکوت به کارهایش می‌رسید. بعد از اتمام هر صحنه برایش می‌خواندم. گاه‌ها متقاعد می‌کرد تغییرش دهم و لحظاتی هم تشویق و ترغیم می‌کرد… دروازه باشش روی همه باز بود و هر کس به سودایی کنارش پهلوی می‌گرفت؛ یکی برای خوش‌باشی



و لذت‌بردن از فضای مصفای آنجا و دیگری برای مصاحبت و اندوختن از گنجینه تجربیات او و میهمانانش که گاه‌ا از همکاران و هنرمندان برجسته و پیش‌کسوت بودند… باشش محفل دوست‌یابی بود، باتوق آشنایی با اهالی هنر و مجمع انس هم‌کیشانش و هم‌دردها از پیر و جوان و هیچ‌گاه میممانی ناخوانده، حتی غریبه پشت در منزلش نمی‌ماند… صمیمیت و همدلی‌اش عجیب بود. آنچنان فقط لازم بود بگویی اینجا باغ آقای والی است؟ من از علاقه‌مندان فلان رشته هنری‌ام. آدمم از شما کمک بگیرم… کسی نبود که از پذیرایی و همدلی او بی‌دریغ مانده باشد… هنوز برایم عجیب است این‌همه شوق و همدلی و دیگرخواهی… همه خاطرات و تجربیاتش را شنیده بودم. برایم تجربه‌اندوزی علمی و هنری نزد یک استاد بیش از پنج سال کسالت‌بار بود، اما چیزی که او را برای ما تازه و صمیمی نگه می‌داشت منش و اخلاق او بود. درس‌هایش جنبه نصیحت و خطابه نداشت، من و خیلی از اطرافیان از او آداب زندگی و ادب هنر را آموختیم… اولین روز دبستان پارمیدی‌ام من مصادف با مشغله‌ای بود که امکان همراهی‌اش را تا مدرسه نداشت… من جای من را استاد پر کرد، او و مادرش را تا مدرسه همراهی کرد و به این کار می‌بالید… همیشه می‌گفت ما یک خانواده‌ایم، همیشه بشاش و امیدوار بود مانند نیلوفران باشش که هر سال بر تعدادشان اضافه می‌شد. این اواخر نوبت اجرای نمایش «در گوش سالم‌رمزمه‌کن» را در تئاتر شهر گرفته و تمریناتش را نیز آغاز کرده بود. آن‌هم در ۸۳ سالگی و بیماری قلبی و ضعف جسمی‌اش… غالباً هنرمندان بزرگ با انسان‌های مشهور رفتارشان توأم با یک فاصله‌جویی از جامعه یا تفرعنی استادم‌آبانه با عموم است، رفتار استاد والی نقطه مقابل چنین رویکردی بود… ازاین‌رو من و گروه بهم‌ن و تمامی اطرافیان‌ش مهم‌ترین چیزی که از او آموختیم، نگاه انسانی و خضوع و خشوع در رفتار حرفه‌ای و زندگی خصوصی بود… و بعد، آن نگاهش و مفهوم و معنی و کاربرد هنر برای مردم کوچک و بزرگ، بازار، به‌خصوص در همکاران ۱۱ اثر مشترک او با غلامحسین ساعدی. بی‌دلیل نیست که او و آثارش از مهم‌ترین بنیادهای تئاتر ملی ما در دهه ۴۰ محسوب می‌شوند… اگر مهم‌ترین ماحصل ۱۱ سال هنرنشینی ما و استاد را بتوان خلاصه کرد، آموختن صداقت و شرافتی بی‌بدیل در شیوه مردمی و در زندگی و بروزش در آثار هنری‌اش بود… و تاثیر این نگاه را روی ما و در تولید آثار و تربیت اعضای گروه تئاتر بهم‌ن در ۱۰ سال اخیر نمی‌توان کتمان کرد. این رفتار و نگاه به زندگی استاد باعث جذب افراد مختلف جامعه در زندگی خصوصی به او می‌شد و این طیف وسیع همدلان و هم‌کیشان متنوع که دلبسته‌اش بودند، در نگاه جوان‌ترها عجیب و رشک‌برانگیز به نظر می‌آمد. یادش گرامی، اما خاطرات و آمیزه‌هایش هر روز در بین ما خواهد بود و در جلو دیدگان ما زندگی خواهد کرد، مانند نوزاد فروردین ۱۳۸۵ که امروز دختری زیباست.

تماشاخانه

دومین خوانش سینمایی در تئاتر

ستاره جاوید: بعد از تئاتر به‌یادماندنی «مردی برای تمام فصول»، به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا و بازی طنازانه و سوفسطایی‌وار رضا کیانیان، «می‌سی‌سی‌پی نشسته می‌میرد»، دومین نمایشی است که با نگاه آوانگارد «همایون غنسی‌زاده» به تئاتر کلاسیک، در قالب خوانشی سینمایی و بسیار لایو و اکشن، روی صحنه رفته است. در «مردی برای تمام فصول»، ما شاهد نوعی بازی سینمایی و دکوپاژ تصویری هستیم که در خط مستقیم بصری آرامی مقابل تماشاگر بازی و خلق می‌شود و آرامش کاراکتر حقیقی کارگردان- بهمن فرمان‌آرا - در ماهیت نهایی کار نشسته است و نمایش، ریتم آرام و دراماتیکی دارد؛ اما آنچه در می‌سی‌سی‌پی نشسته می‌میرد مقابل چشم‌مان تماشاگر بازی می‌شود، معجزه‌ای از سینمای به‌شدت اکشن کلاسیک در نقاب تئاتر است که بدون شک، با کارگردانی تکلیف‌روشن غنسی‌زاده با خود و کارش و بازی‌های هایلراکتیوی که از پرسوناژها گرفته، تئاتر سینمایی به‌شدت اکشن و غافلگیرکننده‌ای مقابل حیرت تماشاگران خلق شده است. غنی‌زاده در جایی گفته است که در تئاتر، به دنبال نوعی «استاندارد نا نوشته‌ا» است و در زمره تجربه‌گرایان قرار نمی‌گیرد، اما به‌واقع آنچه که ما شاهد هستیم، خلق تلاش سه‌ساعته بی‌وقفه، بی‌سکون و بی‌سکوتی است که پلان‌به‌پلان، بی‌هیچ نمای اضافه، با سرعت ریتمیک بسیار بالایی تدوین شده و به‌جای پرده سینما، روی صحنه در حال ارکان، اجرا و گذران لایو و زنده است. می‌توان گفت فلسفه تئاترالی که غنسی‌زاده در این ژانر، دنبال کرده است می‌تواند به‌عنوان تجربه‌ای نو و رازآلود، مورد کنش‌اش و واگوی قرار گیرد. البته شاید بتوان گفت تصویر سینمایی تئاترالی که وی در سه ساعت برای تماشاگر خلق کرده است به‌نوعی ابزار ارتباطی او برای انتقاد از سینما به زبان و گویش تئاتر، تبدیل شده است. به این معنی که او با انتخاب پرسوناژ اغواکننده زن با آن طراحی لباس زیرمتمن‌دار در فرهنگ ایرانی، تلاش کرده نقبی بزند به مصائب سینمای سال‌های دور که هنوز هم در سینمای مدرن و پست‌مدرن هالیوود دیده می‌شود. غنی‌زاده برای تکمیل این زنجیره و دست‌یازیدن به هدف غایی خود، تمام عناصر صحنه را

هم به خدمت گرفته است، رنگ‌های به‌شدت مات و تیره را در کنار عنصر اغواگری و فریب که یکی از زیباترین، انگیزاننده‌ترین و جدایی‌ناپذیرترین عناصر سینمای کلاسیک است و بازخوانی مجدد آن به زبان تئاتر، در تلاش است به‌نوعی رای نه‌چندان بی‌طرف ابتذال ظاهری و تفکر قشری پنهان در سینمای کلاسیک باشد و گاه در ارائه این انتقاد و مانیفست فکری، به سمت اغراق می‌رود و دیالوگ یا تکیه‌کلامی طازانه را با تفرعن‌بین‌بار تکرار می‌کند. استفاده از ترفند غافلگیرکننده «بازی‌دریازی» در کنار روایت غیرمستقیم و مداوم از ابتذال نفخته سینما به زبان پرسیروصدا و پرتمطراق تئاتر و طنز کلامی فیمابین نقش‌ها و دیالوگ‌ها، بر توفیق او در رسیدن به اهداف غایی هنری‌اش افزوده است. خلق نوعی تئاتر سینمایی که او را از سایر هم‌قطارانش یک نگاه انسانی و کلاسیک، رو می‌کند، همه یابکر ارائه تجربه‌ای نو و مدرن با جلوه‌های ویژه انسانی و نه تکنولوژیک است که می‌تواند استاندارد نا نوشته او را در اهداف نمایشی عریان کند؛ استاندارد نا نوشته‌ای که به‌شدت لایو، به‌شدت سینمایی و به‌شدت تجربی و تکرارناپذیر است.



عکس: حایره زاهد

نگاهی به نمایش «هیاهوی بسیار برای هیچ»

تئاتر مجلسی شکسپیر با برداشتی آزادانه وموفق

نقطه تعامل و تقابل اهداف کارگردان است. البته بی‌هیچ پیش‌داوری مطلق گرای و زشت‌وزیایکردن‌هایی که مانند غازه به‌رخ‌کشیدن است و بس. شایان داوری نمی‌کند، اما با آن فرایند دراماتیزه شکوهمند شکسپیری چنان زیبا و به‌قاعده رفتار می‌کند که ما در حسرت این می‌انیم که چرا متن مطول‌تر از اینها نیست؟ این طلبمان که متن بسیار کوتاه شده، اما دعروض می‌دانیم که کم گوی و گزیده گوی/ تا ز اندک تو جهان شود پر…

شنیدن یک فلامینگوی آن گیتارزن جوان می‌توانست زیباتر از اینها باشد یا حضور بیشتر آدین تهرانی در نقش دن تلودیو با آن چهره جمیل برای ما خوشایندتر بود، اما در نشنگی و تشنگی می‌مانیم چرا کار در یک ساعت به انجام فرجام می‌رسد؟ درهرحال، کار زیباست. استوانه اصلی قصه در کنار تمام اشعار به‌یقین یادآور پایان متن است: (زندگی مثل شطرنجی است که سرنوشتش در گرو انتخاب‌های ماست، جنگ سیاه و سفید در زندگی همه ما وجود دارد. انتخاب به شماست. یا سیاه یا سفید….) در اجرا، تمام همت بر آن است که با یاری گرفتن از تکنیک‌های جالب تصویری چون نورپردازی ویژه مالتی‌مدیا به‌همراه تئاتر سایه حرکات فرم جذاب و استفاده از موسیقی که همگی در راستای احیای متن‌اند ماحصل را به کاری درخورآمل بدل کنند که در این مهم بی‌گمان توفیق رفیقشان است. کار هیاهو بی‌گمان استیلیزه شده است و این تکنیک نمایشی برتر جلوه می‌کند. فضای کار جذاب است و تماشاگر را با خود تا به آخر فرامی‌خوند. بازی‌ها اگرچه یکدست نیست، اما درمجموع با حضور چند بازیگر طراز اول دانشگاهی ما؛ مانند شایان قنادزاده (دن خوان)، سارنگ بهمنی (بالتازار)، حسن پورگل‌محمدی (پادشاه آراگون)، و آدین تهرانی (لرد کلودیو) که از بازیگران تئاتر جوان و آینده‌دار معاصر هستند و سمیرا سلیمی (مارگارت) و کیا شقاق (جلاد). نقش عوامل پشت صحنه اجرا سرسخانه و سخت‌کوشانه است. از اسقاط و اتلاف لیلیت‌ها گرفته تا امور دیگر صحنه زحمت کشیده‌اند و ضروری است که این‌همه را به فاطمه عابدینی – چهره فردای معاصر تئاتر ایران- مدیون داریم. باری؛ مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر/ ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم.

شکسپیرین‌های کهنه‌کار راسته کمپانی رویال تئاتر لندن؛ یعنی هیاهو ساخته و پرداخته و به قول خودش که درست هم هست (و برداشت آزاد از آن بر صحنه آورده) یک تئاتری اندیشمند و صحنه‌شناس است؛ می‌گوییم و می‌آیمش از عهده برون.

شایان قنادزاده متن درخشان اثر شکسپیر را با مهارت یک فاضل و ادب‌شناس و مسلط بر تاریخ تئاتر رنسانسی، با نگاهی مدرن بر صحنه آورده و هرگز مرعوب و مغضوب نام غزل‌سرای بزرگی مانند شکسپیر نشده و از یاد نبرده که در تماشاخانه ارغنون و در سکنج دنج خیابان نوفل‌لوشاتو با آن هوای سرد و صندلی‌های ناجور این اثر را اجرا می‌کند، نه در آلبرت‌هال لندن و توانسته متنی منهای همه، بقعه کلاسیسیسم بر صحنه بیاورد و خودش از آن روایتی تازه و امروزین داده است: به‌راستی اهالی پیرنگ و قصه در پی هیاهوی بسیار برای هیچ‌اند؟ این غزل زیبا (Sonnet) شکسپیری که در آن قطعات شعرهای سپید (Blank Verse) هم پیداد می‌کنند، فقط برهه‌ای از زندگی خانواده‌ای سلطنتی در سرزمینی به نام آراگون است و این کینه پادشاه و برادر ناتنی‌اش است که کل کار را در سایه خود می‌گیرد؟ قطعاً نه پادشاه امروز، شاهزاده دیروز آراگون است که از دوران شباب و ایام سباط برای جانشینی و فرمانروایی پدر تربیت شده است و به او گفته‌اند: زین به عهد شاپ باید کرد/ ترک آرام و خواب باید کرد. و دراین‌میان در مقابل برادر کوچک‌تر که دن خوان آزادانه رشد می‌کند و این آغاز تضاد و عداوت و کین خوان و دن پدرو است. این اثر در ۱۰ صحنه اصلی چند نمایش (Sketch) یا میان‌پرده اجرا می‌شود که خوش است. در دراماتورژی، کارگردان به‌خوبی این سخن شکسپیر را سرلوحه کارش قرار داده که بهترین نوع وفاداری به آثار شکسپیر خوب خیانت‌کردن به آنهاست. آری هیاهو با برداشت آزاد قنادزاده، خوب به اثر شکسپیر خیانت کرده و این حرف کمی نیست. در پیرنگ اصلی داستان هیاهو فضای آثار بی‌همتای شکسپیر از دغدغه‌های دنیای امروز و مکاتبی مانند مدرنیته و پست‌مدرن پیرنگ جلوه می‌کند و هر یک از شخصیت‌ها نماینده گروهی از انسان‌ها در اعصار گونه‌گون و جورواجور مشترکند که به‌تصوریکشیدنشان

طرح جدی نمایشی کمدی

شود، برای اجرای تئاتری درباره همان نابسامانی کنسار می‌گذارد، چون تولید تئاتر را از نان شب مردم هم واجب‌تر می‌دانند. هر یک از این پنج شخصیت مخلص و خدمتگزار، رقم نامتعارف و وسوسه‌انگیزی برای تولید این تئاتر پیشنه‌ها می‌دهند. (رقمی که حتی نورچشمی‌های تئاتر تهران به خواب نمی‌بینند!) دو نفر از ایشان واسطه‌هایی دارند تا رقمی زیرمیزی به کارگردان جوان بپردازند، اما هنرمندی را که قصد روشنگری و تنویر افکار و تهذیب نفس تماشاگر دارد، نمی‌توان با رشوه فریفت و خدا شاهد است این شخصیت‌های نمایش ایرانی نیز اصلا این‌گونه زودبندها نیستند. در پرده سوم، سه نفر از این مدیران که خود را موظف به نفوذ در دل کارگردان منزّه نمایش می‌دانند، دست به کنش دراماتیک می‌زنند. اولی او را به شام در رستورانی باشکوه که طرف قرارداد اداره است دعوت می‌کند، اما جوان تئاتری بی‌نوا به دلیل نداشتن رخت و لباس مناسب عذر عدم حضور می‌خواهد. دومی او را به ویلای محقر دوپلکس خود و صرف شام دست‌پخت عیال دعوت می‌کند، اما کارگردان از همین عنفوان جوانی به دلیل سوءتغذیه دچار التهاب معده است و پوزش می‌طلبد، نفر سوم او را به کافی‌شاپ دنجی دعوت می‌کند که دخترخاله دم‌خشتش بالای شهر دارد، اما باز این جوان زبان‌نقهم که نه ماشین دارد و نه استطاعت هزینه آژانس و نه جنم دخترخاله‌بازی، از پذیرش این دعوت هم سر باز می‌زند. به‌این‌ترتیب، در انتهای پرده سوم نمایش بحرانی فراگیر فضای ذهنی تمام رؤسای ادارات شهر را دربر می‌گیرد.

ناگهان در پرده چهارم نمایش، قهرمان شوالیپوش و مشکل‌گشایی از آسمان سر می‌رسد؛ رئیس اداره فرهنگی شهر. چرا از آسمان؟ زیرا او بومی نیست و مدیرکل پروازی است و حالا در پرده آخر نمایش نازل شده تا گرّه از کار مدیران شهر بگشاید. او در مونولوگ غرابی بر سکوی مرتفع نمایش می‌گوید که چه معنی دارد هنرمندی بخواهد مفت و مجانی، بدون دریافت وام با بهره یا گرفتن اعتبار معتبایی از سوی مدیران و نهادهای ارگان‌ها و دیگران تئاتر کار کند؟ اصلا چرا باید شهروندانی حاضر باشند بی‌چشمداشت‌هایی، عمر و وقت و ذوق هنری خود را برای ارتقای سطح فرهنگ عمومی شهر صرف کنند؟ آن هم بی‌کمترین حقوق و پاداشی

در عصرهای سرد و پاییزی تهران، اینجا و آنجا، جوانان تئاترشناس، تئاتردوست و در یک کلام تئاتری ما دستگ‌ومستکشان را پهن کرده‌اند و از شش غروب تا پاسی از شب رفته، پیگیرانه و دقیق کارهای نمایشی را بر صحنه می‌آورند: سه نقطه، دراما، ارغنون، مکتب تهران، باران، تالار مشایخی و به‌جز اینها بسیار که خوش است و مایه مسرت، رقصی چنین میانه میدانم آرزوست. بروبچه‌ها با راهنمایی و هدایت ستون‌ها و استوانه‌های تئاتر کشور از میکانیل شهرستانی تا دیگران بی‌مضایقه و هیچ دریغ‌دربیغی می‌کوشند تا شبهه‌ای ملال‌انگیز شهر را که از هشت شب به‌بعد گویا خاک مرده بر آن پاشیده باشند، پرونق و روشن نگه دارند. آری، چراغ تئاتر، این هنر تمدن‌ساز را که بی‌گمان بازده فرهنگی‌اش کارنامه و رونمایه واضح و مبهرن هر جامعه‌ای است، با همان دستان گرم و پرشورشان که از نظر مالی خالی و از نظر حس و شناخت پر و گرم و صمیمی است، با ما همراهی می‌کنند. دمتان گرم و سرتان پرشور از آن احساسات هستی‌بخش، واژه پرمعنای تئاتر هماره و همی مستدام و برقرار باد. شب‌ها از خیابان فلسطین تا کوچه‌پس‌کوچه‌های خیابان لبافی‌نژاد، از مکتب تهران تا تالار مشایخی پر از تئاتری‌ها با خُسن سلوک که با کوشش بروبچه‌ها اکنده و مهر‌بانانه هستی بی‌واژه؛ یعنی صحنه را در هوای سرد و گرم، پرغرور و نورانی نگه می‌دارند.

این‌بار در تماشاخانه ارغنون، یک ربع به شش عصر یک شب پاییزی، گروه پایا با دراماتورژی ماهرانه یک کارگردان جوان و دل‌آگاه از متن شکوهمند بزرگ استاد مسلم هنرهای دراماتیک، ادیب اریب و تئاترشناس بی‌بديل همه قرون و اعصار، ویلیام شکسپیر، نمایش‌نامه «هیاهوی بسیار برای هیچ» را بر صحنه برده است. بی‌گمان انسانی که این متن زیبای

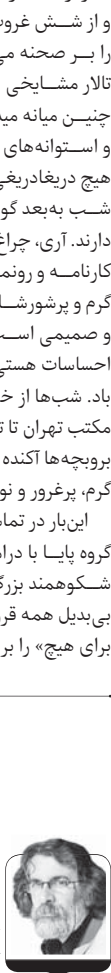
به‌تازگی خبر موثقی شنیده‌ام که هنرمندان تئاتر عضو انجمن نمایش یک مرکز استان، برای استفاده از سالن مجتمع هنری شهرشان که متعلق به وزارت ارشاد است باید اجازه بپردازند! این مضحک‌ترین سوزه‌ای است که در این سال‌ها درباره مناسبات وزارت ارشاد با هنرمندان تئاتر شنیده‌ام. چنان‌که حتی می‌توان درباره‌اش نمایشی خنده‌دار و کم‌دی تدارک دید… برای ایده‌پردازی این نمایش کم‌دی، می‌توان قالب نمایش «بازرس» گوگول را الگو قرار داد. در نمایش‌نامه گوگول، یک شارلاتان متقلب با جعل عنوان بازرس اعزامی از مرکز، به شهرستانی می‌آید و رؤسای فاسد ادارات شهرستان با مدیریت فرماندار شهر در پی تطمیع او برای نوشتن گزارشی مبسوط و مثبت درباره عملکرد مدیریتی خود هستند.

اما برای طراحی قصه نمایش کم‌دی ایرانی‌ما، نمی‌توان امیدی به یافتن حتی یک رئیس یا مدیر ناشی به‌عنوان منبع الهام نمایش داشت، زیرا همه دلسوزند و خدوم و پاک‌دست و خلاصه شایسته‌سالاری حاکم است! پس بهتر است ابتدا شخصیتی اصلی که مثلا یک کارگردان جوان است را در نظر بگیریم. در پرده اول، او می‌خواهد نمایشی را درباره اعتیاد، یا بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی یا معضلات شبکه درمان، یا رشد بی‌رویه جمعیت، یا بی‌کاری نسل جوان تحصیل‌کرده، افزایش آمار طلاق، خشک‌سالی و ویرانی روستاها، مهاجرت نخبگان به خارج یا هر موضوع مفرح دیگری از این دست به صحنه ببرد و به این منظور دست به پژوهش و تحقیق زده است.

در پرده دوم، پنج شخصیت دیگر که رؤسای ادارات شهر هستند، با شنیدن این خبر به خود آمده- یا به وجه آمده- و سر و دست می‌شکنند تا کارگردان مزبور را مجاب به انتخاب سوزه‌ای مرتبط با اداره خود کنند. هر یک از ایشان بودجه‌ای را که باید صرف رفع یک نابسامانی در شهر



همایون علی‌آبادی



نامصح کامکاری

نمایش‌نامه‌نویس و کارگردان و مدرس تئاتر